

دموکراسی و نفت در دنیای پس از ۱۱ سپتامبر

در گفتگو با موسی غنی نژاد

به دنبال تغییر نقشه سیاسی خاورمیانه است. برخی از کارشناسان داخلی و خارجی عمدتاً بر این باور هستند که این تغییر نقشه سیاسی خاورمیانه به نوعی همگام سازی خاورمیانه با جهانی سازی است و به نوعی در جهت دموکراتیک تر کردن فضای عمومی اجتماعی - سیاسی جوامع خاورمیانه. آیا این نگرش جدیدی که در حال حاضر در خاورمیانه به وجود آمده در تضاد با آن نگرش سنتی

در اقتصاد سیاسی معاصر همیشه این بحث مطرح بوده است که در کشورهای چون ایران بین درآمد عمده نفت از یک سو و ضعف نهادها و عمل دموکراتیک از سوی دیگر، رابطه ای مستقیم وجود دارد: هر چه وابستگی اقتصادی به نفت بیشتر بوده، پاسخگویی دولت ها به مردم نیز کمتر شده است. اما بحث دیگری که امروز با آمدن آمریکا به منطقه و حمله آن به عراق مطرح شده این است که آمریکا

دنیای پس از ۱۱ سپتامبر دنیای جدیدی است با چالش های جدید. دنیایی که مناسبات آن گاه مفاهیم سنتی و کلاسیک اقتصادی - سیاسی را به چالش کشیده است. یکی از این مفاهیم رابطه مستقیم بین وابستگی بودجه یک دولت به درآمدهای نفتی و عدم پاسخ گویی آن به مردم است. موسی غنی نژاد معتقد است دنیای پس از ۱۱ سپتامبر دنیایی است که قادر است این چالش را حل کند و از میان بردارد. گفت و گوی ما را با او می خوانید:

اقتصاد سیاسی نیست؟

بهرتر است این دو سؤال را به صورت جداگانه جواب دهیم تا مسئله روشن شود. رابطه نفت و دموکراسی به صورتی که مطرح شده بخشی از واقعیت است اما تمام آن نیست. به عبارت دیگر وجود نفت به عنوان یک منبع درآمد مهم برای دولت و یک عامل استقلال مالی دولت از مردم و عدم پاسخگویی آن به مردم و عدم وجود دموکراسی، علت تمام مشکلات در چنین کشورهایی نیست. بلکه مزید بر علت است. یعنی ما مشکلی به نام فقدان نهادهای دموکراتیک در جامعه داریم و وجود منابع نفتی نیز مزید بر این علت شده و باعث تحکیم این وضعیت می شود؛ اینکه دولت های اقتدارگر بتوانند با دغدغه کمتری حکومت مقتدرانه خود را تداوم بخشند و مشکل کمتری پیدا کنند. حداقل از نظر مالی و اقتصادی من قضیه را اینطور می بینم. بنابراین معتقد نیستم که نفتی بودن ساختار اقتصاد علت اصلی تمام مشکلات از جمله فقدان دموکراسی باشد.

آیا کشوری در دنیا وجود دارد که نفتی باشد و نهادهای دموکراتیک هم در آن شکل گرفته باشند؟

بله. بطور مثال اقتصاد نروژ شاید بیشتر از اقتصاد ایران هم نفتی باشد، اما دموکراتیک است. چون قبل از نفت هم آن جامعه دموکراتیک بود. انگلستان تا حدودی اقتصاد نفتی دارد. البته این مسئله قدیمی نیست و جدید است. اما در کشورهای در حال توسعه این کمتر مشاهده می شود. یعنی در این کشورها نفت به عاملی برای تحکیم وضعیت حکومت های اقتدارگرا و غیر دموکراتیک تبدیل می شود. بنابراین مشکل موجود بیشتر بیماری جهان سومى هاست.

اگر نروژ و تاحدودی انگلستان قبل از این که پا به عرصه صنعتی شدن

و دنیای مدرن بگذارند، از طریق نفت شناخته می شدند و آنگاه به دنیای مدرن پا می گذاشتند، آیا گرفتار غیردموکراتیک عمل کردن حاکمیت در برابر مردم نمی شدند؟

نمی دانم چطور باید به این پرسش پاسخ داد. چون شما فرضیه ای را مطرح می کنید که از نظر تاریخ باید آن را تجزیه و تحلیل کنیم. اما این طور عرض کنم که در مورد ایران این گونه نبوده که نفت آمده باشد و ما غیردموکراتیک شده باشیم. ما غیردموکراتیک بودیم، نفت هم آمد و مزید بر علت شد. از انقلاب مشروطه به این طرف تا دهه ۱۳۱۰، نفت نقش مهمی در اقتصاد ما نداشت. یعنی به رغم اینکه وجود داشت، اما در حاشیه بود. رژیم رضا شاه از قبل، رژیمی اقتدارگرا شده بود و تکیه بر منابع نفتی این اقتدارگرایی را بیشتر تحکیم بخشید. بخصوص بعد از سال ۱۳۳۲ و کودتای ۲۸ مرداد پول نفت بدل به ابزاری برای ایجاد استقلال اقتصادی برای دولت و بی نیازی آن از پاسخ گویی به مردم شد. تاریخ کشورهای غرب را که می خوانید می بینید نهادهای دموکراتیک عمدتاً از آنجایی بیرون می آیند که مردم در مقابل مالیاتی که به دولت می دهند حساسیت پیدا می کنند که دولتشان چگونه می خواهد این مالیاتها را هزینه کند و نهادهای نظارت کننده به وجود می آورند. پارلمان به وجود می آورند که از این طریق دولت را تحت نظارت و کنترل خود داشته باشند. اما وقتی که یک درآمد نفتی بسیار آسان در دست دولت قرار می گیرد، به تبع آن نه دولت این نیاز را احساس می کند و نه این توقع در مردم بوجود می آید که از دولت پاسخ بخواهند.

نمی دانم شما تا چه حد با این حرف موافقت کنید که حضور آمریکا در این جا برای تغییر نقشه سیاسی

خاورمیانه هم هست (حداقل یکی از اهداف آن این است)، با توجه به این تفسیری که شما از نقش نفت بیان کردید، آمریکا چگونه عمل خواهد کرد تا این دولت ها از نظر اقتصادی به مردم گرایش پیدا کنند و بخواهند دموکراسی را ایجاد کنند. البته اگر فرض ما درست باشد.

آمریکایی ها تغییر استراتژیک بسیار مهمی در سیاست خارجی خود داده اند. آن ها بطور سستی از رژیم های اقتدارگرایی که مخالف غرب نبوده و ضدکمونیست بودند، حمایت می کردند. اما تجربه عربستان سعودی و یازده سپتامبر و القاعده به آمریکا نشان داد که در این استراتژی خود اشتباه بزرگی مرتکب شده اند. آن اشتباه هم این است که اعتماد کردن به اقتدارگرایان و مستبدین از نظر سیاسی یک اشتباه است. چون آن ها پاسخگوی تعهدات خود نخواهند بود. بهترین نمونه آن عربستان سعودی است. به نظر من مهم ترین مسئله آمریکا در کنار مسئله اسرائیل و فلسطین و حتی بیشتر از آن، حساسیت آمریکا به عربستان سعودی و رابطه آن با القاعده است. آمریکایی ها احساس می کنند متحد بزرگ آن ها که سالیان دراز از آن حمایت کرده اند و علی رغم این که آبروی خود را در حمایت از یک رژیم عقب مانده و ارتجاعی به حراج، اما پاداشی که از آن گذاشته دریافت کردند، یازده سپتامبر بود. این را آمریکایی ها به خوبی فهمیده اند و درصدد تلافی رویه، گذشته خود هستند.

آمدن آمریکا در منطقه در درجه اول به دلیل ایجاد تغییرات از درون در عربستان سعودی است و تا وقتی که این کار را نکنند از این منطقه بیرون نمی روند و عراق هم یک پایگاه و بهانه خوبی است که خود را در آن جا تحکیم



ببخشند و رژیم عربستان سعودی را تغییر دهند و تا وقتی که این کار را نکرده اند از این منطقه بیرون نخواند رفت. البته مسئله فلسطین هم برای آن ها مهم است و آن ها درست یا غلط به این نتیجه رسیده اند که دشمن بزرگ آن ها بنیادگرایی و تروریسمی است که مدعی اسلام می باشد. لذا بهتر است به جای اینکه بگویم تغییر نقشه سیاسی خاورمیانه، بگویم تغییر استراتژی آمریکا در قبال متحدین سابق خود.

یعنی قرار نیست در این استراتژی خاورمیانه ای که تقریباً متفک از جهان مدرن است و خیلی از کشورهای این منطقه تقریباً با جهانی سازی بیگانه اند، و ملزومات دنیای مدرن را فقط در برخی از ظواهر اقتصادی دارند، تغییراتی به وجود آورد. چون آمریکا از رژیم های اقتدارگرا در آمریکای جنوبی هم حمایت می کرد اما در فرآیندی که بعد از موج دوم جهانی سازی هم بوده و از ۱۹۸۰ شروع شد، تغییراتی در آن ها به وجود آورد. مثلاً حکومت هایی مثل پینوشه کنار رفتند و الان آن ها هم همگام با تحولات جهانی شده اند. بنابراین آیا آمریکا فقط قصد دارد عربستان سعودی را به دلیل تفری که به وجود آمده است از بین ببرد یا اینکه می خواهد تحولی اساسی در منطقه بوجود آورد.

اهمیت عربستان سعودی یا خاورمیانه که در حال حاضر آمریکایی ها سیاست خارجی شان را بر آن متمرکز کرده اند از نظر منابع مالی است که آنها در اختیار دارند. این خیلی مهم است. الان تروریست های راه درخشان هم در پرو وجود دارند و همان قدر متعصب و آدم کش هستند که تروریست های القاعده. فرق چندانی با هم ندارند. آن ها هم اگر قدرت و منابع مالی القاعده را داشته باشند همین کارها را می کنند و

شاید بیشتر هم انجام دهند. اما آن ها این امکان را ندارند. فقط یک نفوذ منطقه ای دارند و خیلی محدود هستند و منابع مالی و ایدئولوژی ای که بتوانند در دنیا پشتیبان آن ها باشند ندارند. آن ها یک عده مائوئیست هستند. و این در حالیکه که مائو در کشور خود هم دیگر طرفداری ندارد. لذا قدرت آن ها محدود و حاشیه ای است و اگر روزی آمریکا یا قدرت های بزرگ بخواهند آن ها را از بین ببرند خیلی ساده می توانند این کار را بکنند. ولی فعلاً مسئله آن ها نیست. اما مسئله القاعده و تروریسم مرتبط با بنیادگرایی یک بحث دیگر است. این ها دو اسلحه برنده دارند. یکی ایدئولوژی است که توده های وسیعی از آن حمایت می کنند و دیگری منابع مالی است و مرکز هر دو این ها عربستان سعودی است. این ایدئولوژی تروریستی هم از عربستان سعودی بیرون آمده است. درست است که اسلام سیاسی در سه دهه اخیر محصول ایران است، اما تروریسم به اصطلاح "اسلامی" محصول ایران نیست. این دورا نباید با هم خلط کرد. در دوره هایی آمریکایی ها این اشتباه را کردند اما الان به این نتیجه رسیده اند آن جایی که چنین آسیبی بروز کرده است عربستان سعودی است.

من از صحبت شما این طور برداشت کردم که هدف آمریکا تغییر اقتدارگرایی حکومت ها در خاورمیانه نیست بلکه ایدئولوژی زدایی آن هاست.

آمریکایی ها هرکاری که می کنند برای منافع خودشان است. یک زمانی منافع خود را این طور تشخیص می دادند که منافعشان در حمایت از حکومت های اقتدارگرای ضد کمونیست است تا اندازه ای که به قیمت آبروی بین المللی آمریکا تمام شود، اما الان به این نتیجه رسیده اند که آن چه در

آلترناتیو این بنیادگرایی ها می تواند باشد فقط رژیم های دموکراتیک است. بنابراین طرفداری آمریکایی ها از دموکراسی یک طرفداری اخلاقی نیست بلکه برای منافعشان است. باید این را تشخیص دهیم. گاهی اوقات دچار این اشتباه بوده ایم که برخی می گویند آمریکایی ها طرفدار دموکراسی هستند و می خواهند در همه جای دنیا دموکراسی و آزادی را به ارمغان آورند این با گذشته و تجربه تاریخی آن ها همخوانی ندارد و باور کردنی و قابل قبول هم نیست. اما اگر بر مبنای منافع آمریکایی ها تجزیه و تحلیل کنیم می توانیم به نتایج واقع بینانه تری برسیم. نتیجه ای که آمریکایی ها به آن رسیده اند این است که اگر بخواهند هر نوع اقتدارگرایی را تقویت کنند یک بمب ساعتی درست کرده اند که معلوم نیست در کجا منفجر شود. در آمریکا یا در اسرائیل یا فلسطین و یا جای دیگر. لذا بهتر است بجای رژیم های اقتدارگرا و استبدادی رژیم های دموکراتیک ایجاد کنند که قابل کنترل باشد. هم از طریق مردم خودشان و هم از طریق نهادهای بین المللی که روی آن ها نظارت می کنند.

الان بحث همین است. دوباره به مسئله نفت برگشیم. شما در ابتدای صحبتان گفتید نفت در خاورمیانه خود مزید بر علت شده است که دموکراسی و نهادهای دموکراتیک شکل نگیرند. آمریکایی ها چگونه می خواهند با این معضل نفت و جوانب منفی آن برخورد کنند. باتوجه به همبستگی ای که بین نفت با عملکرد دولت ها و عدم دموکراسی وجود دارد، چگونه می خواهند این مسئله را رفع کنند.

آمریکایی ها از طریق نفت که نمی توانند کاری انجام دهند چون به



هر حال برخی کشورها نفت دارند برخی دیگر ندارند. مثلاً کویت نفت دارد اما آمریکا که نمی تواند نفت را از آن بگیرد.

چطور می تواند آن ها را وادار کند در عین اینکه نفت دارند نهادهای دموکراتیک هم ایجاد کنند؟

با فشار از بیرون. در دنیای امروز این امر امکان پذیر است. شاید در گذشته نمی شد اما امروز حداقل ۲۰ درصد از اقتصاد کشورها به تجارت بین الملل مربوط می شود و این خیلی مهم است. اگر فشار بر نفت با فشار بیرونی بر کشورهای مثل کویت و عربستان بیاید این ها مجبور به تمکین هستند. تنها راهی که آمریکایی ها برای واداشتن این ها به اصول دموکراتیک حکومتی دارند همین فشارهای بیرونی است. البته برخی معتقدند نیروی نظامی آمریکا می تواند تضمینی برای دموکراسی باشد اما به نظر من اظهار من الشمس است که چنین چیزی نمی تواند باشد. دموکراسی چیزی است که مردم باید بپذیرند و اگر از بیرون تحمیل شود بیشتر آن را پس می زنند تا اینکه قبول کنند. مشکلی که در آینده، عراقها خواهند داشت همین مسئله اشغال عراق است. البته شاید مورد صدام کمی متفاوت باشد و به هر حال آلترناتیوی که برای صدام آمده است رهبران سیاسی ای هستند که در عراق محبوبیت دارند. مثلاً رهبران کردها و شیعیان. شاید آن ها بتوانند کاری در آن جا صورت دهند اما به هر حال این مشکل را پیدا خواهند کرد که آمریکایی ها به عنوان نیروهای اشغالگر در این کشور هستند. لذا راه نظامی برای ایجاد دموکراسی وجود ندارد. راه، راه سیاسی است.

چطور می شود کشوری را وادار کرد از درآمدهای نفت چشم پوشد و در مقابل مردم پاسخگو باشد. البته نه این که چشم پوشد. بلکه ضمن اینکه

احساس می کند به مردم وابسته نیست به آن ها پاسخ هم بدهد. آیا این یک تضاد در مفاهیم اقتصادی - سیاسی نیست؟

نمی توان این کار را انجام داد. به ویژه در کشورهای جهان سوم نمی توان دولت ها را از این درآمد نفتی محروم کرد. این بحثی است که الان مشکل ایران نیز هست که با درآمدهای نفتی چه باید کرد. راه حل میانی که مطرح شده، صندوق ذخیره ارزی بوده که آن هم به یک نوع تخصیص دولتی گرایش پیدا کرده است. راه حلی که به نظر من وجود دارد و اگر روزی بخواهد عملی شود باید دولتمردان قانع شوند که راه حل درستی است و مردم و اقتصاددانان پشتیبان آن باشند این است که حداقل منابع نفتی را از بدنه دولت جدا کنیم. این امکان پذیر است و همان مدلی است که سازمان برنامه اولیه براساس آن شکل گرفت. یعنی سازمانی که به منظور هزینه کردن درآمدهای عمومی غیر از مالیات ایجاد شد. سازمان برنامه در سال ۱۳۲۷ برای تخصیص دادن درآمدهای نفتی و کمک های خارجی تشکیل شد که این دو منبع را در هزینه های عمرانی صرف کند. هزینه های عمرانی هم مشخص بود به راه ها و زیر ساخت های اقتصادی مربوط می شد. اما رفته رفته این از مسیر اصلی اش جدا شد و این سازمان در دولت ادغام شد. در حالیکه سازمان برنامه بیرون از دولت بود. الان هم به نظر من راه حل این است که سازمان برنامه یا سازمان دیگری ایجاد شود که درآمدهای نفتی در اختیار آن قرار گیرد و آن سازمان فقط منابع را برای زیر ساخت های اقتصادی هزینه کند. البته با نظارت مجلس و ارگان های دیگر. اجازه هم نداشته باشد این درآمدها را در بودجه عمومی دولت و برای مصرف هزینه های جاری دولت و غیره هزینه کند. این کمی دست دولت را کوتاه

می کند. از طرف دیگر آن را پاسخگو می کند چون دولت مجبور می شود درآمدهای مالیاتی اش را افزایش دهد. لذا مردم بیشتر نسبت به هزینه های دولت حساس می شوند و نهادهای نظارتی بهتر عمل می کنند. این یک راه حل درونی است. آمریکا نمی تواند در این جا کاری انجام دهد. ما نباید فکر کنیم که کسی می تواند از بیرون به ما خط بدهد و کمک کند. منظورم از ما هر کشوری است نه فقط ایران. اما یک مسئله مهمی که دولتمردان جهان سوم از جمله کشور ما متوجه آن نیستند این است که دنیا عوض شده است و نقش نهادهای بین المللی و قدرت های جهانی خیلی بیشتر از آن چیزی است که قبلاً بود. الان حاکمیت ملی که در بعد از جنگ جهانی دوم صحبت آن بود حداقل ۲۰ تا ۲۵ درصد به نسبت آن زمان کاهش پیدا کرده است. یعنی ۲۵ درصد تصمیمات دولت ها خارج از حاکمیت ملی آن هاست و مجبور هستند که به مسائل بین المللی تمکین کنند. نهادهای بین المللی و سازمان های جهانی و سازمان ملل و اروپا و آمریکا در حال حاضر نقش مهمی دارند. اگر ما این را قبول نکنیم در حاشیه قرار می گیریم و هزینه های بیشتری می پردازیم. نباید این طور فکر کنیم که می شود بدون آن ها زندگی کرد. الان اگر اقتصاد کشوری بخواهد پیشرفت کند باید در اقتصاد جهانی ادغام شود. اگر نخواهد در این شبکه جهانی ادغام شود به حاشیه رانده و منزوی خواهد شد و عقب خواهد ماند و عقب تر خواهد رفت. انتخاب سومی وجود ندارد. انتخاب فقط انتخاب واقعیت های جهانی است و تطبیق دادن منافع ملی با واقعیت های بیرونی. در حال حاضر واقعیت بیرونی به وضوح خود را در منطقه نشان می دهد نیروی نظامی آمریکا حکومت کشوری را ساقط می کند و آن جا می ماند و تقریباً تمام

کشورهای دنیا هم آن را تأیید می کنند. این نشان دهنده این است که چیزی تغییر کرده است. آیا در قبال چنین چیزی قابل تصور بود؟ هنوز متأسفانه برخی روشنفکران و سیاستمداران ما با منطق و پارادایم چهل سال قبل تجزیه و تحلیل می کنند.

من از صحبت های شما این طور نتیجه گرفتم که این تصور که گفته می شود یکی از اهداف عمده آمریکا از آمدن به خاورمیانه تغییر نقشه سیاسی خاورمیانه است تصور چندان پررنگی نیست بلکه آمریکا آمده تا در ابتدا آن زمینه ای را که منجر به بنیادگرایی شده از بین ببرد. بله.

و بنابراین در نهایت مشکلی با تعارض بین وابستگی به درآمد نفت و ایجاد دموکراسی هم نخواهد داشت. خیر.

پس این مشکل داخلی حکومتها است.

بله. آمریکایی ها بیشتر آمده اند که شریان مالی حیاتی ترویسیت ها را قطع کنند. این شریان از خاورمیانه و به ویژه عربستان سعودی و نزدیکان و متحدان آن به طرف ترویسیت جریان دارد و لذا آمده اند آن را قطع کنند و اینکه از نظر سیاسی آن ها را متحول کرده و اصلاح کنند و می خواهند ساختار حکومت سیاسی و ایدئولوژیک عربستان را تغییر دهند. البته شاید تصور دقیقی از این ندارند که این کار چگونه ممکن است. چون کار مشکل و سختی است و در تخصص آمریکایی ها هم نیست که بخواهند یک رژیم بنیادگرایی مثل عربستان را اصلاح کنند و تغییر دهند. اما هدفشان این است و آمده اند که ببینند چطور می توانند این کار را انجام دهند.

با توجه به صحبت آخری که مطرح

نهادهای بین المللی هم همین را می خواهند. آمریکایی ها هم همین را می خواستند.

یعنی تمکین به قواعد بین المللی؟ بله. یک سلسله قواعد هست که همه باید آنها را رعایت کنند.

آیا چون گذشته می شود به این نهادهای بین المللی تمکین کرد و همکاری مناسبی با آنها داشت و در داخل اقتدارگرایی کرد؟

فکر نمی کنم در حال حاضر بشود چنین کاری کرد. در حال حاضر حساسیتی که نهادهای بین المللی به حقوق بشر پیدا کرده اند حتی نهادهای اقتصادی، خیلی بیشتر از قبل است. فرضاً وقتی نماینده اروپا می آید تا راجع به مسائل اقتصادی حرف می زند قبل از آن مباحث حقوق بشر را پیش می کشد. چون مسئله، افکار عمومی و گسترش ارتباطات است و حساسیتی که مردم همه دنیا به این قضایا پیدا کرده اند. این نسبت به قبل فرق کرده است. الان نمی توان اینطور تصور کرد که یک رژیم در داخل سرکوب گر و اقتدارگرا باشد و اما روابط بین المللی خوبی با کشورهای پیشرفته صنعتی داشته باشد.

چون در سایه اقتدارگرایی است که بنیادگرایی شکل می گیرد.

بله جامعه جهانی از این مسئله ترس دارد. وقتی یک رژیم دموکراتیک نیست هیچکس نمی داند در داخل آن چه می گذرد. چه ایدئولوژی ایجاد می کنند و مردم را به کدام طرف می کشانند. به خصوص وقتی منابع عظیم مالی هم در اختیار داشته باشند دیگر بسیار خطرناک می شود. اینها چیزی نیست که قدرت های جهانی به معنای جامعه جهانی یعنی سازمان ملل و مجموعه نهادهای بین المللی و عوامل تشکیل دهنده سیستم جهانی آن را تحمل کنند.

کردید آیا نفت و درآمدهای نفتی قرار است با استفاده از توان مالی که به دولت ها می دهند و تحت تأثیر فشار بین المللی، نقشی را ایفا خواهند کرد که متفاوت با نقش سنتی آن که عدم پاسخگویی دولت ها به مردم است، خواهد بود.

من ارتباطی بین این ها نمی بینم. قطعاً فشارهای بین المللی در این جهت است. اما اینکه فشارهای بین المللی به کمک نفت این کار را بکنند رانمی دانم. منبع درآمد نفت یک رانت است و کسانی که از آن استفاده می کنند حاضر نیستند به راحتی با بقیه مردم در آن شریک شوند. بنابراین تا حدودی می توانند فشارهای بین المللی را به واسطه توان مالی که دارند تحمل کنند. یعنی خیلی راحت نمی شود با استفاده از فشارهای بین المللی کسانی را که از رانت نفت استفاده می کنند وادار کرد که بقیه مردم را هم در آن شریک کنند و نهادهای دموکراتیک را جای اینها بگذارند.

بله تا به حال اینگونه بوده است اما از ۱۱ سپتامبر به این طرف و سرعت گرفتن پدیده جهانی شدن وضع فرق کرده است. الان نمونه ایی را نگاه کنید که به خاطر آمدن به خانواده جهانی و بازگشت به آن حاضر است پول بدهد آن هم پول زیادی که تا پیش از این تصورش امکان نداشت. می خواهد حدود سه میلیارد دلار و در کنار آن آبروی ایدئولوژیک خود را بدهد. به هر حال وقتی این پول را می دهد تقریباً قبول کرده که شکست خورده و کار بدی انجام داده است و قبول هم کرده است که عمل ترور را هم انجام داده است و قبول کرده که ایدئولوژی اش خوب نیست.

حتی حاضر است پول پرونده های باطل شده و مطرح نشده را هم بدهد. بله. معنای این در نهایت، تمکین است و

